

احترام وامکانات ویژه برای بهائیان

به نام خداوند بخشنده مهربان

چند روز پیش چشمم به صحبت های جناب دری نجف آبادی در مورد بهائیان افتاد که ذکر کرده بودند :
..... بلکه به عنوان یک انسان مورد احترام ما هستند و از همه امکانات کشور بر خوردار بوده اند

...و از همه امکانات کشور و حتی بیشتر استفاده کرده اند

حیرت ، خشم و افسوس سراپای وجودم را در بر گرفت . تصمیم گرفتم برای یک بار هم که شده حرف های دلم را بگویم . در مورد معنای انسان و حقوقش ، سالهاست که فکر می کنم و سالهاست که آرزو دارم روزی بیاید که همه ما انسان ها به حقوق واقعی خود که خداوند مقرر فرموده برسیم .

از کودکیم آغاز می کنم . به یاد دارم یازده ساله بودم که معلم در مدرسه ، هر روز مرا سر کلاس بلند می کرد و جلوی بچه ها اعتقاداتم را به تمسخر می گرفت ، تهمت ها و افتراها وارد می ساخت و از بچه ها خواسته بود که با من حرف نزنند ، بازی نکنند و راه نروند ، که در غیر این صورت پنج نمره از امتحان نلششان کم خواهد شد . هنوز احساسات آن زمانم را فراموش نکرده ام که چگونه به تنهایی زنگ های تفریح در حیاط قدم می زدم و همه بچه ها در اثر تحریکات معلم که می بایست مظهر عشق و محبت باشد ، مثل جذامی ها از من فرار می کردند و من نمی دانستم علت این همه اذیت چیست ؟ او سرودی ساخته بود که سر تا سر حرف زشت به پیامبرم در بر داشت و آن را به بچه ها آموخته بود و به یاد می آورم روزی را که وقتی وارد کلاس شدم هر چهل نفر با هم این سرود را خواندند و من به شدت گریه کردم و با حق هق به طرف دفتر مدرسه دویدم تا شاید به خیال کودکیم ، مدیر مدرسه از من حمایت کند اما افسوس که او حتی به اشک های پیاپی من که روی گونه هایم می چکید ، ادنی توجهی نکرد و مرا از دفتر بیرون راند . او بین بچه ها ردیه پخش کرده بود و هر جا که قدم می گذاشتم ، دوستانم حرف هایی می زدند که فقط می خواستم فریاد بکشم و بگویم : دروغ است حقیقت ندارد . اما چه کسی باور می کرد ؟ و زمانی که به خانه می رفتم و گریه می کردم ، پدرم قرآنی را که در کتابخانه مان قرار داشت باز می کرد و برای من از آیاتی می خواند که خداوند به بشر مژده داده بود که پیامبران رحمت می آیند ، او از داستان های قرآن برای من می خواند که چگونه در ابتدای هر دیانتی ، پیامبران و پیروانش را اذیت می کنند و آن ها را به تمسخر می گیرند و با

شنیدن آن آیات قلبم آرام می گرفت و با خود می اندیشیدم که تاریخ تکرار شده است . آنگاه مادرم با محبت اشک های مرا پاک می کرد و می گفت : دخترم به دوستان اطلاعات غلط داده اند ، اینها نمی دانند برو دعا بخوان و از خدا بخواه که آنها را ببخشد و معلمت را هدایت کند . و من نمی دانستم چگونه می توانم برای کسانی که هر روز مرا رنج می دهند دعا بخوانم و طلب عفو و بخشش نمایم ؛ اما کم کم این طرز فکر و تربیت به یک فرهنگ در سراسر زندگیم مبدل شد .

پانزده ساله شدم . پر از شور و نشاط نوجوانی ، زمانی که تازه می خواستم دنیایم را بشناسم ؛ ابتدای انقلاب بود و آتش سوزی های خانه های بهائیان در شهر من شیراز آغاز شد . مردم در اثر تحریکات بعضی از علما به منازل بهائیان هجوم می آوردند ، ابتدا وسایل را غارت کرده و سپس خانه را به آتش می کشیدند . بهائیان بسیاری از روستاهای اطراف از ترس جان ، خانه و کاشانه را رها کرده و به شیراز آمده بودند . حظیره القدس (محل امور اداری بهائیان) مملو از بهائینی بود که بی خانمان و سرگردان بودند . دختران فامیل ما که در یکی از روستاهای اطراف زندگی می کردند ؛ می گفتند که از بلندگوی مسجد مرتب اعلام می کنند که بهائی ها را گرفته و به مسجد بیاورید و اگر حاضر نشدند که مسلمان شوند به نوامیستان تعرض کنید و آنها هم چاره را تنها در فرار دیده بودند . پدران و برادرانشان در کوه ها سرگردان و زنان و دخترانشان به شیراز گریخته بودند .

ما هر روز صبح به اتفاق آنها خانه را از ترس هجوم مردم ، ترک کرده و تا پاسی از شب در کوچه و خیابان سرگردان بودیم و شب ها نیز با کفش و چادر می خوابیدیم که برای فرار آماده باشیم .

دیدن منازل سوخته ی دوستان و غارت اموالشان ، قلب هر انسان منصفی را به درد می آورد . چه روزهای طولانی که با ناامیدی و ترس و دلهره به شب می رساندیم .

پس از پیروزی انقلاب اولین اقدام علما ، خراب کردن خانه ی حضرت باب در شیراز بود ؛ پیامبر ایرانی ، قائم آل محمد (ص) که مردم روزها و شب ها برای آمدنش دعا می کردند ؛ به یاد دارم که برق و آب خانه های اطراف بیت که همه ی صاحبان آن بهائی بودند را به مدت شش ماه قطع کردند تا آنها خانه را ترک کنند ولی هنگامی که با مقاومت صاحبان خانه رو به رو شدند ، وسایلشان را به خیابان ریختند و خانه ها را با بولدزر صاف نمودند . زمانی که به محل خانه ی مولایم می رفتم و آنجا را تلی از خاک می دیدم اشک از

چشمانم سرازیر می شد و از خود می پرسیدم: اگر کسی خانه ی دیگر پیامبران را خراب کند با او چه می کنند؟

اقدام بعدی دولت ، اخراج بهائیان از کارهای دولتی به دلیل اعتقاداتشان بود . مادرو پدرم که هر دو سالیان بسیاری با صداقت تمام به کشور خدمت کرده بودند ؛ از کارشان اخراج شدند ؛ فقط به این دلیل که بهائی بودند و خانواده ما ناگهان با درآمدی صفر مواجه شد . به یاد می آورم برادر کوچکترم که دوازده سال داشت ؛ برای به دست آوردن کمی پول به بازار می رفت ، نخ و سوزن می خرید و پس از مدرسه در خیابان های شیراز دست فروشی می کرد . تا پول توجیبی برای خرج مدرسه ی خودش ، من و خواهرم را فراهم کند . و گاهی تعریف می کرد تا یکی از دوستان را می بیند ، از خجالت پشت درخت پنهان می شود . پدرم که هیچ گاه شغل آزاد نداشت با سرمایه ای هیچ شروع به خرید و فروش نمود و با توکل به خدا امور روزانه مان را گذرانیدیم . در خیابان های شیراز، دکترها ، مهندسان و افراد تحصیل کرده ی بهائی را می دیدم که سبزی ، هندوانه و صابون می فروشدند . اما چیزی که توجه مرا جلب می کرد سرور حقیقی در چهره شان و شعله آتش عشق الهی در قلب همگی آنها بود .

تمام اموال عمومی بهائیان از جمله حظیره القدس های کل کشور و گلستان های جاوید (قبرستان) را مصادره نمودند . جالب بود که بهائیان قبرستان نداشتند و در قبرستان عمومی نیز اجازه ی دفن نمی دادند و بعضی ها به اعتراض مرده ی خود را رو به روی شهرداری می گذاشتند و می گفتند : خودتان بگوئید ما با این جسد چه کنیم ؟

هفده ساله بودم که دایی مهربانم را گرفتار و پس از چند ماه اعدام نموده و آپارتمان آنها را مصادره کردند . چه روزها و شب ها که زنداییم پشت در آپارتمان زندگی می کرد .

من در آن سالها به خوبی درس می خواندم و در بهترین دبیرستان شیراز با امتحان ورودی در رشته ی ریاضی پذیرفته شده بودم به این امید که وارد دانشگاه شوم و با تحصیل علم ، فرد مفیدی برای جامعه باشم . اما افسوس که تمام دانشجویان و استادان بهائی را به جرم عقیده از دانشگاه ها اخراج نمودند و من دانستم که تحصیل در دانشگاه آرزویی محال خواهد بود . چندی بعد اسامی هم کلاسی هایم که همگی بدون استثناء در بهترین دانشگاه های شیراز در رشته های مهندسی پذیرفته شده بودند را در روزنامه خواندم . تنها نام من در میان آنها نبود . اما خدا را به شهادت می گیرم که در آن لحظه احساسی از افتخار سراپای وجودم را فرا

گرفت چون من توانسته بودم در راه اعتقاد به خدا و ایجاد صلح و محبت در بین بشر از دانشگاه و ادامه تحصیل که آرزوی زندگیم بود بگذرم .

چند سال اول انقلاب فقط خبر از گرفتاری و شهادت دوستان ، مصادره منازل و اموال بسیاری از بهائیان بود .

در آن روزها مرتب به خانه بهائیان هجوم برده و افراد را روانه زندان می کردند و در یکی از شب ها نیز نوبت به من رسید . البته من تنها نبودم . تعدادی خانم بهائی با تعداد زیادی دختران سیاسی در یک بند بودیم . از خود می پرسیدم : آخر جرم من چیست که در عنفوان جوانی باید در زندان باشم ؟ شاید جرم من اعتقاد به یکتایی یزدان پاک ، جرم من اعتقاد به یگانگی نوع بشر از هر رنگ ، نژاد ، عقیده و مذهب ، جرم من اعتقاد به عالم بعد و ترقی روح انسان ها در سایه ی محبت الهی ، جرم من اعتقاد به تعلیم و تربیت برای همه انسان ها ، جرم من اعتقاد به صلح ، جرم من اعتقاد به خدمت به همه ی انسان های روی زمین ، جرم من اعتقاد به تساوی حق زن و مرد و جرم من عشق ورزیدن به انسانها بود .

در آن سال تمامی دانش آموزان بهائی از دبستان تا دبیرستان را از کل کشور اخراج کردند و خواهرم از پشت میله های زندان گفت که اخراج شده و مجبور است دروس را در خانه و امتحان را به صورت متفرقه بگذراند . گرچه پس از یکی دو سال با اعتراض سازمان ملل کم کم دبستانی ها و سپس بقیه را به مدارس راه دادند ؛ اما اجازه ی درس خواندن در سطح پیش دانشگاهی را ندادند که آن هم پس از چند سال امکان پذیر شد . دادگاه من به مدت چهارده دقیقه بدون حضور وکیل صورت گرفت و صحبت قاضی پس از حرف های زشت بسیار به خودم و اعتقاداتم این بود : اسلام می خواهی یا اعدام ؟ و وقتی گفتم که بهائی هستم و اسلام را قبول دارم ؛ حکم اعدام برای من صادر کرد که البته این حکم را برای تمام بهائیان صادر کرده بود و حدود بیست نفر از آنان اعدام شدند .

من در اوج جوانی به جای شادی و لذت بردن از زندگی با تجربه ی مرگ دوستانم ، محرومیت از آزادی و تحصیل ، غم و غصه ی بهائیان اخراجی و بچه های دور از درس و مدرسه و فقر و بیکاری رو به رو شدم .

در آن سالها بهائیان ممنوع الخروج بودند و من شاهد مرگ فرزند سه ساله ی یکی از دوستانم بودم که به دلیل بیماری و عدم اجازه برای خروج از کشور به جهت درمان صورت گرفت .

برادرم به خدمت سربازی رفت و او را به دلیل همان جرائمی که من داشتم به بدترین نقطه ی کشور فرستادند اما او صادقانه به کشورش خدمت نمود و به عنوان سرباز نمونه شناخته شد .

چند سال بعد ازدواج نمودم . همسرم که دانشجوی اخراجی بهائی بود ؛ در یک کارگاه کوچک ، کارگری میکرد . حقوق باز نشستگی پدر شوهرم را به علت اعتقاد به دیانت بهائی قطع کرده بودند و حالا او در آن سن و سال برای تهیه ی یک لقمه نان تا آخر شب به کار مشغول بود .

بهائیان که به علم و دانایی اهمیت بسیاری می دهند و تحصیل علم یکی از فرائض دینی آنهاست ؛ پس از اخراج از دانشگاه با کمک استاد های اخراجی ، دانشگاه خانگی تأسیس کردند یعنی در خانه ها جمع شده و به تحصیل علم می پرداختند اما همین را هم دولت نتوانست تحمل کند و در یکی از روز های پاییز سال هفتاد و هفت با هجوم به خانه ها ، تمام کامپیوتر ها و کتابها و اوراق دانشجویان را برد ، استادان را زندانی ساخت و وسایل خانه ها و حتی خود خانه را مصادره کرد .

پس از سالها با فشار سازمان ملل ، ایران پذیرفت که بهائیان در کنکور سراسری شرکت کنند . سال اول حدود هشتصد نفر با رتبه های خوب قبول شدند اما اجازه ی انتخاب رشته به آنها داده نشد . سال بعدفرزند من هم جزء شرکت کنندگان در کنکور سراسری بود که قبول هم شد اما پس از ورود آنها به دانشگاه ، بی سر و صدا یکی یکی را اخراج نمودند از جمله او که در ترم دوم بود . و وقتی از مدیر دانشگاه ، برگه ای مبنی برحکم اخراجش را خواسته بود ؛ او با تعجب گفته بود : می خواهید به سازمان ملل شکایت کنید ؟و خلاصه بدون هیچ مدرکی او را از دانشگاه اخراج نمودند . چند نفر از دوستانش به دیوان عدالت اداری شکایت کردند ؛ آنها هم در پاسخ گفتند که فقط اقلیت های رسمی می توانند وارد دانشگاه شوند . واز سال بعد نیز بهائیان در کنکور شرکت نمودند اما در هنگام اعلام نتایج برای آنها نقص پرونده ثبت کرده و بدین ترتیب آنها را از ورود به دانشگاه محروم نمودند .

این تنها درد دل یک زن ایرانی بهائی است که خانه دار است و تمامی حقوق انسانی را از دست داده ، مطمئناً پای درد دل هر بهائی دیگری بنشینید از این داستان ها فراوان دارند .

حال این حقوق از دست رفته را چه کسی به من باز می گرداند ؟ حق بهره مند شدن از محبت دوستان و جامعه ام که می بایست از کودکی از عشقشان نصیب می بردم ؛ اما مرا نجس خواندند و به دیگران القا

نمودند که نباید با من دوستی کنند در حالی که من آفریده خدای واحد و او هرگز کسی را نجس نمی آفریند . وقتی من با تمام وجودم ، حضور خداوند را در قلبم ، در فکر و در تمام لحظه لحظه ی زندگیم احساس می کنم ، او را می پرستم و به یکتائیش شهادت می دهم و ایمان دارم ؛ به همه القا نمودند که من خدا را نمی پرستم و در عوض بهاءالله را خدا می دانم ، در صورتی که آثار او پر است از وصف خدا و اعتراف به عظمت و بزرگی او . حضرت بهاءالله می فرماید : خوشبختی و بدبختی انسان در نزدیکی و دوری از خداست . پس هیچگاه مسرور نشود مگر هنگامی که به او تقرب جوید و هیچگاه محزون نگردد مگر هنگامی که از او دور ماند.

هنگامی که خانواده و دیانت ، طبق این بیان حضرت بهاءالله که تعلیم می دهند : ذره ای از عفت و عصمت ، اعظم از صد هزار سال عبادت و دریای معرفت است ؛ مرا به وقار ، عفت و عصمت امر می کردند ؛ و من به این امر مولا یم ، همیشه پای بند بوده و هستم ، مرا به بی عفتی متهم نمودند ، به من افترا بستند که می توانم با پدر و یا برادرم ازدواج کنم و با این حربه محبت مرا از قلب مردم سرزمینم بیرون کردند .

من که کشورم را مقدس می خوانم و طبق اعتقاد خیانت به مملکت را گناه نا بخشودنی می دانم و فکر و ذکرم خدمت به میهنم است ؛ را به جاسوسی متهم ساخته و فردی خود فروخته و تحت نفوذ صهیونیست ، انگلیس ها ، روس ها و آمریکائی ها معرفی کردند .

در روزنامه ها ، در رادیو و تلویزیون و بر سر منابر هر چه خواستند گفتند ، اما اجازه ندادند که حتی برای یک لحظه از حق خودم دفاع کنم و با دلیل و برهان به همه مردم ثابت نمایم که تمامی این حرف ها از اصل و پایه دروغ است ، افتراست و جالب است که اگر دوستانم به سؤالات مردم در مورد این اتهامات پاسخ بدهند آنها را به جرم تبلیغ علیه نظام گرفتار کرده و به زندان می اندازند .

زمانی که طبق اعتقاداتم که به من می آموزد : با جمیع اهل عالم به کمال محبت رفتار نمائید ... و یا امروز انسان کسی است که به خدمت جمیع بشر قیام نماید... و یا بهائیان جان فدای جهانیان نمایند ؛ به خدمت و محبت به هم و وطنم قیام می نمایم و تا جایی که از دستم ساخته است از گرفتاری و مشکلات آنها می کاهم و با محبت به درد دل آنها گوش می کنم مرا به ریاکاری متهم می کنند و به همه می گویند که او به کار خوب تظاهر می کند تا شما را فریب دهد و به این ترتیب مهر نادانی و نداشتن خرد و اندیشه به همه آنها می

زنند ؛ در آن زمان وجودم از غصه لبالب می شود و از خود می پرسم : اگر رفتار خالصانه انسان را هم زیر سوال ببرند ، پس دیگر چه باید کرد ؟

من حتی نتوانستم پس از آزادی از زندان بر سر خاک دوستانم بروم که آنها را بدون کفن و دفن، با لباس به خاک سپرده بودند ؛ و از غم دوری آنها اشک بریزم و دعا بخوانم زیرا گلستان جاوید را پس از تخریب و به آتش کشیدن درختانش ؛ به عده ای اجاره داده بودند تا در آن کار کنند و سپس زمین هایش را قطعه قطعه فروختند و مردم در آن آپارتمان ساختند .

هم اکنون که شاهد گرفتاری هر روزه بهائیان به دلایل واهی ، پخش ردیه ها در بین مردم ، تهیه برنا مه هایی بر ضد جامعه بهائی و اعتقاداتشان در رادیو و تلویزیون ، نوشتن مطالبی سرتاسر افترا و دروغ در روزنامه ها ، خراب کردن قبرستان ها ، ندادن جواز کسب و اخلال در کارشان ، آزار واذیت دائمی دانش آموزان ، انداختن کوکتل مولوتف به داخل منازلشان ، به آتش کشیدن ماشین و مغازه و خانه که اسناد همه موجود است و قابل انکار نیست ، هستم ؛ و با توجه به آنچه در دوران حیات خویش شاهد آن بوده ام جملات زیر برایم بسیار نا مفهوم است :

(.....بلکه به عنوان یک انسان مورد احترام ما هستند و از همه امکانات کشور بر خوردار بوده اند

...و از همه امکانات کشور و حتی بیشتر استفاده کرده اند)

از شما خواهش می کنم بر سر نماز و در خلوت خودتان ، به عنوان یک شهروند ایرانی ، به قضاوت بنشینید زیرا همه ما پس از چند صبحی زندگی در این دنیای فانی در پیشگاه عدل الهی حاضر خواهیم شد و پاسخگوی گفتار ، افکار و اعمالمان خواهیم بود .

به امید آن روز که همه ما ایرانیان دست در دست یکدیگر برای آبادانی کشور مقدسمان ، قیامی عاشقانه بنمائیم .

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.